
FREGA VINCENZO 33 YEARS OLD
FERDINANDO FREGA

VINCENZO FREGA، 33 ساله

THE FAMILY · 11

پسری که در سی‌وسه سالگی مدیر شد، مادری اشک‌ریزان، و عکس‌های قفسه‌های گوندولایی که پدرش روزگاری در کالابریا گرفته بود.

Gillettenarrative به شما خوش‌آمد می‌گوید. هنوز نمی‌دانید چقدر خوش‌اقبالید — به‌زودی چیزی دریافت می‌کنید و هیچ‌کس در عوضش چیزی از شما نخواسته است. اکنون به دنیای من پا می‌گذارید، آن‌قدر نزدیک که تیغه را لمس کنید. اما من تیغه نمی‌فروشم. آن یکی فقط از آنِ مادرم است. وقتی این به پایان برسد، دیگر همان آدم سابق نخواهید بود. از همان لحظه در جست‌وجوی بعدی خواهید بود. فعلاً از همین‌جا شروع کنید. به خودتان فرصت بدهید.

Elisabetta، آخرین همسرم — نه، در واقع تنها همسرم تا امروز، 9 اکتبر 2026 — هق‌هق‌کنان به اتاقم آمد و میان هق‌هق‌ها توانست بگوید:

«احساساتی شدم.»

بعد گریه را سر داد.

نگران شدم که اتفاق بدی افتاده باشد. شاید یکی از پروژه‌های نیمه‌تمامم را کشف کرده بود. یا کسی زنگ در را زده بود، گفته بود نام خانوادگی‌اش Frega است و خواسته بود پدرش را ببیند.

خوشبختانه هیچ‌کدام نبود.

ها ها ها.

از پسرمان Vincenzo تلفنی گرفته بود؛ او در سن نوپای سی‌وسه سالگی به مدیریت یکی از بزرگ‌ترین هایپرمارکت‌های یک زنجیرهٔ خرده‌فروشی مشهور آلمانی در شمال ایتالیا منصوب شده بود.

و همین چیزهای زیادی دربارهٔ اینکه او چه کسی بود می‌گفت.

نامش همه‌چیز را لو می‌داد.

درست مثل پدربزرگش، نخستین مرد GILLETTE ایتالیایی.

کسی که انتظار ندارید وجود داشته باشد.

کنجکاو بودم بدانم چطور از پسش برآمده است، پس در جزئیاتی که مادرش می‌توانست بگوید کندوکاو کردم.

به من گفت که او کاملاً به ابتکار خودش مجموعه‌ای از پروژه‌ها را پرورانده و جلدهایشان را به تیم مدیریت بازرگانی ایتالیا ارائه کرده بود، همراه با عکس‌هایی از چیدمان قفسه‌های گوندولایی.

همهٔ حاضران در اتاق را — و هر رقیبی را — پشت سر گذاشته بود.

هیچ‌کس پیش از آن چنین نکرده بود.

سرنوشتش داشت آشکار می‌شد.

او نخستین کس در اروپا بود.

به یادم آمد که من هم در بیست‌وهشت سالگی پروژه‌ای مشابه در GILLETTE ITALIA پرورانده بودم. به هیئت‌مدیرهٔ ایتالیا عکس‌هایی از قفسه‌های گوندولایی 350 سوپرمارکت در سراسر کالابریا ارائه کرده بودم که همراه با تیم چیدمان کالای من، که همه‌شان زن بودند، تهیه شده بود.

عکس‌ها چیدمان سنتی ویترین را در کنار جایگاه دومی برای محصول نشان می‌داد که مستقیماً با صاحب هر فروشگاه بر سرش توافق شده بود.

به صاحبان فروشگاه‌ها می‌گفتم که سوپرمارکتشان در سراسر جهان دیده خواهد شد، از میلان گرفته تا بوستون.

هیچ مرد کالابریایی هرگز نمی‌توانست به یک زن نه بگوید.

و حتی امروز، در شصت‌ویک سالگی، فقط می‌توانم این را تأیید کنم.

هرگز مطمئن نبودم که آن عکس‌ها واقعاً در سراسر جهان دیده شوند.

اما کارم را کرده بودم.

فروختن چیزی که هیچ‌کس هرگز نمی‌توانست بخرد:

یک امید.

اما **هرگز یک وعده.**

یقین داشتم که پدربزرگ Vincenzo، هر جا که بود، من و نوه‌اش را تماشا می‌کرد و بی‌تردید می‌گفت:

«خب، پسرها. کار تمام شد.»

کم‌رنگ‌ترین لبخند.

و بعد:

«حالا برویم سر کار. نوآر را برای آخر هفته نگه دارید — ولی همیشه بعد از خانواده.»

Ferdinando